

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۱۹)

پنج‌شنبه ۱۴-۰۷-۱۴۳۳؛ ۱۵-۰۴-۱۳۹۱؛ ۰۵-۰۷-۲۰۱۲

فَصْحَمَتِ إلهيه در کلمه آدمیه

I
1-

و هذا لا يعرفه عقل بطريق نظر فكري، بل هذا الفن من الإدراك لا يكون إلا عن كشف إلهي منه يعرف ما أصل صور العالم القابلة لأرواحه. فسَمِي هذا المدكور إنساناً و خليفة. فأنا إنسانيتُهُ، فلعوم نشأته و حصره الحقائق كلها. و هو للحق بمنزلة إنسان العين من العين الذي يكون به النظر، و هو المعبر عنه بالبصر. فلهذا سَمِي إنساناً، فإنه به ينظر الحق إلى خلقه، فَرَحَمَهُم.

فهو الإنسان الحادث الأزلي و النشؤ الدائم الأبدی، و الكلمة الفاصلة الجامعة، قيام (فتم) العالم بوجوده، فهو من العالم كفص الخاتم من الخاتم، و هو محلّ النفس و العلامة التي بما يحتملها الملك على خزانته. و سمّاه خليفة من أجل هذا، لأنه تعالى الحافظ به خلقه كما يحفظ الختم الخزان. فما دام ختم الملك عليها لا يحسّر أحد على فتحها إلا بإذنه. فاستخلفه في حفظ العالم (الملك)، فلا يزال العالم محفوظاً ما دام فيه هذا الإنسان الكامل.

عقل شناسد این را از طریق نظر فکری، بلکه این گونه از ادراک نباشد مگر از كشف إلهي، که از آن، شناخته شود که چیست اصل صور عالم که قابل ارواح آن (عالم) است. پس، این [بود جامع] یاد شده انسان و خليفة نامیده شد. اما انسانیتش، به خاطر عمومیت نشأه او و حصر کردنش همه حقایق راست، و او برای حق به منزله انسان (مردمک) چشم است نسبت به چشم، که نگرستن به توسط آن است، و آن همان است که از آن تعبیر می‌شود به "بصر"، و به این خاطر، انسان نامیده شد، چه حق به توسط او می‌نگرد به خلقش و رحم می‌ورزد بر آنها. پس، اوست انسان حادث ازلی و نشأت دائم ابدی، و کلمه فاصل جامع، که قیام (تمامیت) عالم به وجود اوست، و نسبت او به عالم مثل فص خاتم است به خاتم (مثل نگین انگشتر است به انگشتر)، که محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن ختم (مهر) می‌کند گنجینه خود را. و او را خليفة نامید بدین خاطر زیرا او- تعالی- حافظ خلقش است همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر) خزان را، و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر به اجازه او. پس، خليفة قرار داد او را در حفظ عالم، و عالم همیشه محفوظ است ما دامی که این انسان کامل در آن است.

2-

شرح مختصر و مزجی: شرحی مزجی این کلام شیخ را با عنایت به شرح شیخ علاء الدین علی بن أحمد مهائمی (متوفی ۸۳۵ هـ ق) بر فصوص الحکم تحت عنوان "خصوص النعم فی شرح فصوص الحکم" (ص ۷۷-۷۵):

سپس اشارتی دارد به این که ممکن نیست إقامة برهان عقلی بر رجوع بعضی از آنچه نزد آن است به پیشگاه إلهي، و بعضی از آن به پیشگاه حقیقة الحقایق، و بعضی از آن به طبیعت کلیه، و می‌فرماید، "عقل شناسد این را" هر چند انکار نیز نمی‌کند آن را، "از طریق نظر فکری" با ترتیب مقدمات، "بلکه این گونه از ادراک"، یعنی ادراک مرجع موجودات از حضرات یاد شده، "نباشد مگر از كشف إلهي" با برگرفته شدن حجاب‌های قلب با صیقل زدن آن تا هم‌نشین او شوند مبادی عالی نگارنده با علوم، بلکه علم ازلی، "که از آن، شناخته شود که چیست اصل صور عالم" یعنی مرجع آنها از حضرات یاد شده، "که قابل است" آن صور را "برای ارواح آن"، یعنی ارواح عالم کبیر و صغیر از نفوس آسمانی و معدنی و نباتی و انسانی و قوای آنها، و توصیف صور به آن اشارتی است به این که بر قوا واجب است که نظر کنند به صور قابل و ببینند که آنها نیز این جمعیت را دارا می‌باشند در حالی که آنها مقصود نمی‌باشند به ذات خود بلکه با ارواح‌شان، و نیست برای آنها فضلی، بلکه غایت این قوا، به اعتبار این جمعیت، آن است که تسویه (موزون) سازند آن صور را. پس، فهم کن، که آن لغزشگاه گام‌هاست! و چون جمعیت هر چه غیر آدم و اولاد اوست در کاستی (قاصر) است به هر عظمتی که دست یابند، ناچار باید جمعیتی کامل باشد. پس آن برای آدم و اولادش است. "پس، این یاد شده"، یعنی آدم، "انسان و خليفة نامیده شد، اما انسانیتش" یعنی، انسان نامیده شدنش، "به خاطر عمومیت نشأه او"، یعنی شامل بودن خلقت او بر ظهورات اسماء و صفات إلهیه، "و حصر کردنش همه حقایق راست"، یعنی أصرار موجودات را، و او مؤنس آن دو است، و به خاطر تام بودن معنای انس در او، مشتق شد از آن صیغه مبالغه، که همان انسان باشد.

و برای انسان نامیده شدن او وجهی دیگر نیز هست، "و او" همان است که "برای حق به منزله انسان (مردمک) چشم است نسبت به چشم"، یعنی به منزله بصر (بینایی) است برای حق، چه انسان (مردمک) چشم همان است "که نگرستن به توسط آن است"، یعنی ادراک مبصرات (دیدنی‌ها) برای چشم، "و آن همان است"، یعنی آن که به توسط آن برای چشم است نگرستن، "که از آن تعبیر می‌شود به بصر"، که همان قوه ادراک کننده مبصرات (دیدنی‌ها) است، و آن انسان (مردمک) چشم است، "و به این خاطر"، یعنی به خاطر وجود این معنی در انسان از حیثی که او مقصود ذاتی از خلق عالم است.

و در تقدیم جار و مجرور و إعادۀ لفظ "نامیده شدن" اشارتی است بدان که این وجه کامل، که شایسته نیست با آن إعتبار شود غیر او، انسان نامیده شد، گویی خود او بصر حقّ است، "چه حقّ به توسط او می‌نگرد به خلقش"، زیرا خلقش از مقدمات او و متممات اوست، "و رحم می‌ورزد بر آنها" تا قرار دهد ذات و کمالتش را بر آنها. پس، انسان همان علت غایی ایجاد ایشان است، و چون او علت غایی است، "پس او انسان حادث ازلّی است" زیرا علیّت غایی متأخر است در واقع از سایر علت‌ها، که پیش از او هستند، "و نشأت دائم ابدی" زیرا هنگامی که حکیم دست یابد به مطلوب خود بعد ترتیب مقدمات فراوان، نابود نگردد تمامی آن را، بلکه بیشترین تحوّل که بر آن جاری گرداند انتقال اوست از مقامی به مقامی دیگر، "و کلمه فاصل جامع"، چه او از حیث جمع کردنش أصرار إلهی و خلقی، شبیه کلمه است در جمع کردنش حروف را؛ و از حیث مقصود بالذات بودنش، انفعال دارد از غیر خود با آن که او جمع کرده است مقاصد هر آنچه غیر اوست را، پس فاصلی جامع شد. و چون مقصود از خلق عالم بود و روح آن، "عالم تامّ گردید به وجود او" زیرا آنچه مقصود بالذات است تامّ نگردد بدون او، همان‌سان که جسم تامّ نگردد بدون روح، و چون تامّ گردیدن عالم به اوست، "و نسبت او به عالم مثل فصّ خاتم است به خاتم"، که بدان تامّ می‌گردد خاتم (انگشتر)، و از آنجا که چون فصّ خاتم (نگین انگشتر) است، و فصّ خاتم محلّ نقشی است "که" با آن پادشاه می‌داند آنچه را مُهر زده است از گنجینه‌اش، "او" یعنی انسان "محلّ نقش و علامتی است"، یعنی محلّ نقش صورت جمعی إلهی‌ایی است که بدان دانسته می‌شود چه چیزی مُهر شده است از گنجینه‌های عالم، که انباشته است با صور اسماء نیکوی او، همان‌سان که نگین انگشتر پادشاه محلّ علامتی است "که پادشاه با آن ختم (مُهر) می‌کند گنجینه‌های خود را" تا حفظ کند آنها را، و همان‌سان حقّ حفظ می‌کند با علامت نقش جمعیت خود خزائن (گنجینه‌های) عالم را.

"و نامید او را"، یعنی آن یاد شده را که آدم باشد، "خلیفه بدین خاطر"، یعنی به خاطر حفظ کردنش گنجینه‌های عالم را با وجود احتجاب حقّ از آنها، مثل حفظ حقّ آنها را بدون حجاب، و این همان کار خلیفه است در مدینه (شهر، کشور) هنگام غیبت پادشاه از آن، و بدان اشاره فرمود با قول خود، "زیرا او"، یعنی آن یاد شده، که آدم باشد، "حافظ خلقش است به توسط خود (او)"، که صدر تجلیات اسماء اوست با مقصود از آنها بودن، و او محتاج آنهاست از آن حیث که آنها مقدمات یا متممات او هستند، "همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مُهر)"، یعنی مُهر پادشاه با نقش نگین انگشتر خود، "خزائن را"، نه از آن حیث که او ختم است بلکه از آن حیث که او قائم مقام حضور پادشاه است، "و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است اُحدی جسارت گشودن آن را ندارد" برای بیرون آوردن آنچه در آنهاست از گنج‌ها، "مگر به إجازه او"، همین‌سان، مادامی که ختم حقّ بر گنجینه‌های عالم است، اُحدی جسارت نخواهد داشت از بیم اسماء قهری و مظاهر آنها، بر گشودن گنجینه‌های عالم برای بیرون آوردن آنچه در آن است مگر به إجازه اسم اعظم، که ربّ انسان کامل است. پس، چون او را استعداد ختم بودن بر خزائن عالم است، "خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم" به تدبیر نمودش او را با آنچه تحقّق یافته است به او از حقایق اسماء إلهی لطیفی، "و همیشه عالم" دنیوی "محفوظ است" از هلاک کلی، "ما دامی که در آن است این انسان کامل"، که مُهری است بر گنجینه‌های عالم دنیا.

3-

ادامه شرح جندی بر فصّ آدمی: مویّدالدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۱۷۸-۱۷۱) چنین آورده است:

شیخ-رضی الله عنه- "پس، این [بود جامع] یاد شده انسان و خلیفه نامیده شد. اما انسانیتش، به خاطر عمومیت نشأه او و حصر کردنش همه حقایق راست، و او برای حقّ به منزله انسان (مردمک) چشم است نسبت به چشم، که نگرستن به توسط آن است، و آن همان است که از آن تعبیر می‌شود به "بصر"، و به این خاطر، انسان نامیده شد، چه حقّ به توسط او می‌نگرد به خلقش و رحم می‌ورزد بر آنها."

مراد او-رضی الله عنه- آن است که اعتبار حقیقت انسانیت بر وجهی است که اشتقاق لفظی محفوظ است در آن. اگر به معنی اُنس باشد از مؤنّس حقائق و مأنوس [آنها] بودنش، و سائر حقائق چنین نیستند به خاطر آن که هر حقیقتی غیر آن متمایز است از غیر خود با خصوصیت مباین خود که موجب غیریت است، به خلاف حقیقت انسانیت، که اُحدیت جمع جمیع حقائق حقّی و خلقی و برزخی است. پس، حقیقت انسانیت امتیاز ندارد از آن مگر با اُحدیت جمع الجمع و إحاطه، و با آن اُنس گرفته است با همه، و همه اُنس گرفته‌اند با آن، بعضی از آن با بعضی از این. و برای همین، مثل او چیزی نیست به خاطر فراگرفتن نشأت‌اش جمیع نشأت را، و عدم فراگیری غیر آن، زیرا هیچ نشأتی از نشأت نیست مگر آن که در نشأت او نظیر آن هست، و هیچ حقیقتی از حقائق نیست مگر آن که در حقیقت انسانیت ریشه و أصل آن هست، چرا که همه عوالم بر صورت انسان می‌باشند، چنانچه انسان بر صورت الله است. پس، عرش و کرسی‌ایی، و فلك و روحانی و کوكبی، و منازل و بروجی، و آسمان‌ها و زمین‌هایی، و آتش و هوایی، و خاک و آبی، و مولدی از معدن و نباتی، و حیوانی رونده یا خزننده، یا شناور، یا پرنده، نشو نما کننده‌ای نیست مگر آن که در نشأت انسانیت أمثال و نظائر آن هست. و برای همین، گفته شده است که انسان عالم صغیر است، و گفته‌اند عالم انسان کبیر است، ولی در آن جای نظر است چنانچه به زودی در جای مناسبش بیان خواهیم کرد. پس، او با صورت طبیعی و روح خود، جامع خصائص عالم ارواح است از مهیّین و عقول و نفوس و ملائکه و جنّ، و هم چنین جمع می‌کند با حقیقت انسانی برزخی خود بین دو دریای وجوب و امکان، و بین إطلاق و

تعین، و قابلیت او جامع‌ترین قابلیت‌هاست، و مظهریتش کامل‌ترین مظهریت‌ها، و اما آنچه اختصاص به او دارد از فیض و تجلی‌تأثرترین و کامل‌ترین و عام‌ترین و شامل‌ترین است. و با این، استحقاق خلافت و سجود ملائکه یافت، چه سجود همان دخول در طاعت و تذلل و انقیاد و خضوع است. پس، چون نشأت انسانی کمالی جمع کرد، با گنجایش وسیع قابلیت خود و إحاطه دایره استعداد خود، جمیع حقائق و قوای قائم به صور عالم، و پراکنده و پیچیده آنها را در بالا و پایینش، سجده کردند ملائکه- که عبارت هستند از صورت‌های ارواح آنها- برای آدم، که اولین مظهر انسانی است به خاطر افتقار عالم در کمالش به وجود او و استغنائی انسان با نشأت کامل خود از عالم و آنچه در آن است. پس، او در حدّ خودش بی نیاز است از عالم، یا در مظهریت تجلی ذاتی احدی جمعی و اسماء تفصیلی فرعی، ولی عالم، بدون انسان کامل، کامل نیست و کافی نیست در آنچه یاد شد. و برای همین، ملائکه معرّفی نکردند به او اسماء را هنگامی که حق پرسید از آنها راجع به آنها با قول خود، "أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" (البقرة ۲:۳۱) [خبر دهید مرا به نام‌های اینان اگر هستید راستگویان]، یعنی این نسبت‌ها و حقائق الهی زمانی، اشارتی است به حقائق اسماء که متجلی هستند در صور نوری آنها و حقائق موجودات قابل آن تجلیات. پس، چون ملائکه نشناختند اسماء آن صورت نورانی و حقائق معنوی را از حیث تمایز و خصوصیات که نشأت‌شان تقوّم داشت به آنها، الله- تعالی- فرمود، "يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ" (البقرة ۲:۳۳) [(ای آدم خبر ده ایشان را به اسما آنها)]، یعنی تعلیم کن ایشان را و خبر ده آنها را به اسماء‌شان، آشکار نما مظاهر و اسماء حقّ را، که آنان استناد دارند به آنها در وجودشان، چه هر یک از آنها مظهر حقیقتی مخصوص از حقائق اسماء واجب الوجود است، و خادم اسمی معین، و ساد (حاجب، پیش خدمت) نسبتی ربانی از نسبت‌های الهی، پس، هر یک از آنها نمی‌شناسد حقّ را مگر از حیث مظهریت معین خود، و قابلیت جزئی‌اش، و استعدادات خصوصی‌اش. پس، حقّ مسمّی- به فتح میم- است و آدم مسمّی- به کسر میم- است، و ملائکه نه حقّ می‌شناسند و نه خودشان را و نه آنچه استناد دارد به او از اسماء مگر از وجهی جزئی تعینی. و برای همین، آدم خبر داد آنها را به اسماء‌شان در حضرات آسمانی، و ظاهر نمود خصوصیات عبدانیت هر یک از آنها را به اسمی، که همان ربّ اوست، و خبر داد آنها را به اسماء حقّ، که آنان مستند می‌باشند بدانها، که آنها را سلطان و حکم است بر آنان. گفتند، "لَا عَلِمْنَا لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ" (البقرة ۲:۳۲) [(نیست علمی ما را مگر آنچه آموختی به ما، به درستی، تو خود علیم حکیم هستی!)]، برای همین، همه انس گرفتند با این حقیقت انسانی، و [او نیز] انس گرفت با همه. پس، وجود حقّ متعین در این حقیقت کلی مطلق "انسان" نامیده شد، و آن [بر وزن] "فعلان" است از "انس" بر صیغه مبالغه. و انسان چشم (مردمک چشم) نیز "انسان" نامیده شده است به همین اعتبار، زیرا چشم انس می‌گیرد با هر چه واقع می‌شود در آن، و مناسب آن نباشد (نسخه‌ها "لا یناسبه" است، ولی ظاهراً "لا یناسبه" باشد، یعنی به خاطر دیدن و شناختنش) نیز نور حقّ متعین را با جمع در آتش فرق، و ایناس (دیدن) نور در نور مؤنس است، انس می‌آفریند برای ناظر ناظر، و به خاطر آن که انسان (مردمک) برای چشم انسان آلت نظر است، و إدراک ظاهری مبصرات و ایصار (دیدن) هر صاحب بصری همانا به حسب اوست، و نظر الله احدی جمعی است با احدیت جمع علم و شهود به ظاهریت احدیت جمعیات حقائق و اشیاء، و در موجودات و حقائق حقیقت جمعیتی احدی جامع جمیع جمعیات نیست مگر در این مظهر اعمّ اکمل، و منظر اتمّ اجمع اوسع اشمّل، که به توسط اوست نظر الله در ایصارش ظاهریات حقائق را همگی. پس، او مجلای نظر الهی و انسان عین (مردمک چشم) منزّه است، و به این اعتبارات انسان نامیدش.

شیخ- رضی الله عنه- فرمود، "پس، اوست انسان حادث ازلی و نشأت دائم ابدی".

این عید- که خدا تأیید فرماید او را با خود- می‌گوید: اَمَّا حُدُوثُ اَوْ، از جهت صورت عنصری خاصّ اوست، چه او را صوری است علویّ (علمی، ن)، در آنچه فوق عنصریات است، و قدیم، علمی و نوری، نفسی و روحی، عقلی و نفسی، و مثالی و طبیعی، عرشی و ملکی. علمی ازلی قائم است به قیام علم و دائم است به دوام عالم حق مشاهد ناظر به این انسان.

[معنی قول ایشان "انسان ازلی"]

و اَمَّا اَزَلِيَّتْش، بدان خاطر است که او علّت غائی از تجلیّ ایجاد است، و به توسط اوست کمال جلاء و استجلاء، و ظهور کلی مطلق با إظهار و إنباء (خبر دادن). پس، او ازلیّ است با ازلیّت علم عالم، از آنجا که علم عین عالم است، پس صدق می‌کند بر او که ازلیّ است از روی نسبت به ازل، و او همان ضیق و تنگی‌ایی است که حقائق معلومات را بود هنگام استهلاک‌شان در عین ذات عالم به آنها.

و اَمَّا نشو دائمی ابدی بودن او، بدان خاطر است که حقیقت انسانیت اینه کلیّ الهی احدی است، و نشأت دائم ابدی، و همان‌سان که او احدیت جمع اول ازلیّ است، تفصیل آن جمع و احدیت جمع جمع تفصیل و جمع نیز می‌باشد، و نیست آنجا جز او. پس، او نشأت دائمی است که اولی ندارد زیرا او همان اول و ابدی‌ایی است که آخری ندارد، چه او همان آخر است در عین آن که او اول است، پس او دائم است. و نشو- که ارتفاع در نموّ است، و ازدیاد و فزونی- به اعتبار آن که عین واحد با تعین خود در جمیع مراتبش فرعی است که افزوده شده است بر اعتبار اصل، که عین ذات واحد است، که تعینات غیر متناهی اندماج دارند (فرو رفته‌اند) و وحدت یافته‌اند در آن، به سبب عدم تناهی تجلیات. پس، با ظهور آنچه کامن (پوشیده)

است در عین از اعیان نسبت‌های غیر متناهی، حقیقت بشر تحقق می‌بخشد برای آن عین وحدت را منفصل در مراتب اعداد، و کمال نشو آن به کمال نشأت انسانیت است، بلکه جمیع مراتب نشو را داراست، و او همان نشو دائم است، و اولین مراتب نشو ذاتی دائم مرتبه نفس رحمانی است با نور وجودی و فیض جودی منبعث از باطن قلب تعین اول، حاوی محیط به جمیع آنچه در خود پیچیده دارد تعین اول، و منفعل (منبعث) می‌کند انبعاث نفس اُحدی جمعی و امتداد و تعالی آن را تا غایت مطلوبی که تعلق بدان دارد تعین اول، که همان "تاء" کنایه است در قول او، "أردت" یا "أحببت"، و آن کمال جمع بین کمال ظهور و کمال بطون، و کمال ذاتی و آسمانی است، که نشو می‌نماید مراتب وجود را، و آن بدان خاطر است که نفس بخاری هوایی یا هوایی بخاری است خارج شده از بطن متنفس سوی ظاهر هواء. این در انفاص معهود جسمانی است. بدان که در نفس رحمانی مثل آن هست، زیرا قلب که همان تعین اول است در خود پیچیده دارد حقائق مظهریت و ظاهریت و انفعالیته را که همان اجزاء زمینی نظائر آنهاست، و خصائص نسبت‌های وجودی و حقائق اُسماء ربوبی را که به توسط آنها و از آنهاست حیات حقائق مظهري و شیر آنها، و این مثل زدن است برای اجزاء مادی در نشو نفس و بخار به خاطر آن که هر بخاری اُحدیت جمع اجزاء هوایی، و آبی، و آنچه ما همراه آن دو است از اجزاء زمینی محلول، و آتشی ذوب کننده و حلال آن اجزاء. پس، نفس رحمانی امتداد یافته است و جامع حقائق فعل و انفعال است در حق حضرت امکان مقید، ... و منعقد شدند صور کیانی، و تعینات وجودی امکانی، و تنوعات تجلیات تقییدی روحانی، و جسمانی ملکی و ملکوتی، غیبی و عینی و جبروتی، آشکار شد نشأت کونی و عالم خلقی، و اول این نشو کونی عقل و قلم و لوح و عرش و کرسی بود، سپس طبقات آسمان‌ها، سپس، زمین‌ها بر ترتیب مذکور، تا آن که حاصل شد نشأت بشریت انسانی، و جمیع این نشأت، نشأت این کسی که انسان نامیده می‌شود. و با قطع نظر از انسان، ذات مطلق با وجود برتر است از آن نشو و انتشاء. پس، انسان حقیقی همان نشو دائم ازلی ابدی است. پس، نیست آنجا مگر نشأت انسان در عالم فرقان، و در مقام جمع و قرآن.

شیخ- رضي الله عنه- فرمود، "و کلمة فاصل جامع".
 او - رضي الله عنه- اشاره دارد بدانچه توضیح دادیم در آنچه گذشت که کلام (کلمات- ظ) سه می‌باشند: کلمه‌ای که جامع حروف فعل و تأثیر است، و دیگری که جامع حروف انفعال و تأثر است، و کلمه‌ای که جامع حروف جمع برزخی رابط بین اُلی و اسفل، و ظاهر و باطن است، و این حقائق و حروف و کلمات برزخی جامع بین حقائق وجوب و حقائق امکان هستند از وجهی، و فاصل بین آنها نیز به اعتباری [دیگر]، و با این که جامع و فاصل هستند، عین زائد و ممتاز از طرفین ندارند با امتیازی که خارج و مُخرج از اُحدیت جمع آنها بودن باشد. پس، او جامع فاصل است به این اعتبار.
 شیخ- رضي الله عنه- گفت، "پس، تام شد عالم با وجود او، و نسبت او به عالم مثل فص خاتم است به خاتم (مثل نگین اُنگشتر است به اُنگشتر)، که محل نقش و علامت است"

او - رضي الله عنه- اشاره دارد به آنچه هم اینک گذشت که اگر انسان در عالم نمی‌بود، حاصل نمی‌شد کمال جلاء و استجلاء، که علت غائی از ایجاد است.
 و اما قول او، "تام شد عالم با وجود او"، و مفرمود "به او" برای آن که انسان را تعین ازلی علمی است، و با کشیده شدن فیض جودی (وجودی- ن) عینی بر او، تکمیل شد مراتب ظهور و نشرش.
 و اما فص خاتم بودنش، برای آن است که محل نقش حکمت کلی منقوش به اُحدیت جمع همه نقوش فصوص حکمیه است، چنانچه پیشتر آمد. پس، یادآور شو!

شیخ- رضي الله عنه- فرمود که او "محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن ختم (مهر) می‌کند گنجینه خود را و او را خلیفه نامید بدین خاطر زیرا او- تعالی- حافظ خلقش است همان گونه که حفظ می‌کند ختم (مهر) خزائن را، و ما دامی که ختم پادشاه بر آن است اُحدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر به اجازه او. پس، خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم، و عالم همیشه محفوظ است ما دامی که این انسان کامل در آن است".
 این عبد- که خدا او را تأیید فرمود به خود- می‌گوید: "نقش فص" همان کلام محتوی حکمتی است که اقتضای وجود عالم را بر ترتیب مشهود و نظام موجود دارد.

و "علامت" خصوص مقام محمدی است از آن حضرتی که از آن است به حسب آن تنزل حکمت خاص آن فص، چه قلب هر نبی کامل همان محل نقش حکمت است، و علامت خصوص حکمت محمدی الهی است از آن اسمیکه استناد بدان دارد حکمت او که نازل شده بر اوست، و علامت این حکمت الهی اُحدیت جمع جمیع تجلیات آسمانی است، و به توسط آن ختم (مهر) می‌کند پادشاه با قوت و شدت خود. پس، سد نمی‌شود خللی که اقتضای آن را دارد تفرقه مابینتی که در حقائق عالم است از خصوصیتی که با آنها تمایز می‌یابند بعضی از آنها از بعضی مگر با اُحدیت جمع، که جامع شکاف آن است، و موجد تفرقه جمع آن، و با آن قوت می‌یابد بر حفظ خزائن عالم در آن، و با آن ساری می‌شود سر اُحدیت جمع نفسی رحمانی با تجلی وجودی احسانی، و جمع بین حقائق متبوع و تابع، و نسبت‌های ملزوم و لوازم و عوارض و لواحق‌شان بعد تمیيزات ذاتی‌ایی که در عالم معانی داشتند از حضرت علم ذاتی. پس، چون جمع کرد آنها را وجود واحد در این مثانی (پای گردها) و معانی، و بست شکافش را، و گشود ژولیدگی و جمعش را، حفظ شدند همه عوالم ما دامی که خزائن مختم هستند به ختم

علامت اُحدیّت جمع که ویژه حکمتی است که نقش معنوی اش محیط است به جمیع نقوش حکمی تفصیلی، و آن علامت عبارت است از انسان کامل، که همان اُحدیّت جمع جمیع جمعیات است، زیرا او اسم اعظم است، و اسم اعظم علامتی است بر مسمای خود، و او ظاهریتِ اِنّیّتِ اِلَهِیة است، و الله هویت و باطن او، و برای همین، او را خلیفه نامید زیرا خلیفه ظاهر است به صورت مستخلف خود در حفظ خزائن او، و الله- تعالی- همان حافظ خلق خود است با ختم زدنش بر خزائن خود، و ما دامی که این ختم اُحدی جمعی بر آنهاست مسلط نگردند بر فتح آنها حقائق مباین و متمایزی که در در حقائق خزائن عالم است مگر به اِذن الله. پس، چون اِذن دهد به این خاتم انسانی کمالی اُحدی جمعی به خروج از دنیا، و امر فرمایدش به انفکاک از جزئیّت آنها به دیگری، به اِنْتِهاء رسد جزئیّت و خارج شود از آن سکینه.

4- شعر:

مولانا، دفتر ششم مثنوی:

ذره‌ای سایه‌ی عنایت بهترست	از هزاران کوشش طاعت‌پرست
زانکه شیطان خشت طاعت بر کند	گر دو صد خشت است خود را ره کند
خشت اگر پرست بنهاده‌ی توست	آن دو سه مو از عطای آن سوست
در حقیقت هر یکی مو زان که‌یست	کان امان‌نامه‌ی صله‌ی شاهنشهیست
تو اگر صد قفل بنهی بر دری	بر کند آن جمله را خیرسری
شحنه‌ای از موم اگر مهری نهد	پهلوانان را از آن دل بشکهد